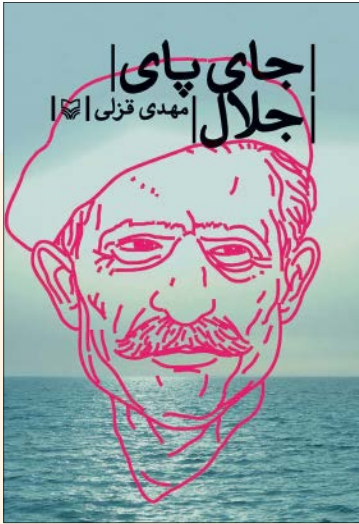


روایت‌هایی از نویسندگانی که جای پای جلال گذاشت

ارزیابی غیرشتاب‌زده!



باشد و هم مروری بر روایت‌های جلال از این مناطق. قزلی اساساً آدم رکی است و این رک بودن در نوشته‌هایش نیز به وضوح دیده می‌شود. یزد، کرمان، اسالم، کاشان، اورازان و... که روزی هر کدام مقصد یکی از سفرهای جلال بوده‌اند، بعد از حدود ۵۰ سال پذیرای مهدی قزلی شده و او حالا روایت‌هایی تازه و امروزی از این شهرها در پیش چشم مخاطبانش ترسیم می‌کند؛ روایت‌هایی که تکمیل‌کننده آنها مجموعه عکس‌هایی است که قزلی از این سفرها جمع‌آوری کرده و در قسمت انتهایی این کتاب ۳۳۶ صفحه‌ای منتشر شده است.

«جلال آل احمد» که یکی از بی‌بدیل‌ترین نویسندگان تاریخ ایران است، به سراغ نوشتن سفرنامه‌ای رفته که حاصل پا جای پای جلال گذاشتن است و اصلاً به همین خاطر هم هست که نام این سفرنامه را «جای پای جلال» گذاشته است. قزلی سعی کرده تا با مرور سفرهای مختلف جلال به اقصای نقاط ایران، حالا روایتی تازه از این نقاط به مخاطبانش ارائه کند؛ روایتی که در آن نیم‌نگاهی نیز به یادداشت‌های جلال درباره هر کدام از این مناطق نیز شده است تا جای پای جلال در واقع به عنوان یک سفرنامه در سفرنامه هم حاوی دیده‌ها و شنیده‌های مهدی قزلی از این سفر

احسان سالمی

روزنامه‌نگار

پا جای پای بزرگان ادبیات گذاشتن کاری نیست که از عهده هر نویسندگانی برآید؛ اصلاً آدم باید بی‌عقل باشد که بخواهد به این موضوع فکر کند؛ از بس که ریسک انجام آن زیاد است. مهدی قزلی ریسک کرده و برای به‌دست آوردن تجربه‌ای مشابه

اطلاعات فوری

عنوان: جای پای جلال

نویسنده: مهدی قزلی

ناشر: سوره مهر

تعداد صفحات: ۳۳۶

قیمت: ۱۲ هزار و ۹۰۰ تومان

پیش‌بینی زمان مطالعه: ۶ تا ۸ روز

خاطره‌ای جالب از ضدیت جلال آل احمد با حکومت پهلوی

عکس این پدرسوخته را بندها دور!



جای پای جلال نه فقط از باب سفر به مکان‌هایی که جلال به آنها سفر کرده بلکه از زاویه بازخوانی برخی از خاطرات کمتر شنیده شده درباره جلال هم اثر قابل جالب توجهی است. در یکی از این خاطرات که مربوط به یکی از آشنایان قدیمی آقا جلال در شهر اسالم است، می‌خوانیم: «پدرم عکس شاه [منظور محمدرضا پهلوی است] را قاب کرده بود و گذاشته بود بالای بخاری. جلال وقتی آمد و آن قاب را دید، گفت: «نظام! عکس

این پدرسوخته را چه کسی زده اینجا؟» پدرم سرش را انداخت پایین. جلال جلو رفت و قاب را برداشت و جلوی بخاری زد زمین و شکست. بعد با پا لگدش کرد و گفت: «عکس این پدرسوخته را بندها دور.» پدرم با ترس گفت: «آقا! این چه کاری بود کردید؟ پدر ما را درمی‌آورند.» جلال محکم گفت: «من به تو می‌گویم بندها از بیرون.» پدرم عکس قاب را برداشت و غرغرکنان بیرون رفت. پرسیدم: «بعد از جلال، سیمین [منظور همسر جلال آل احمد است] نیامد اینجا؟» گفت: هیچ وقت. وقتی داشت می‌رفت، پله خانه را بوسید و گفت: «من دیگر اینجا برنمی‌گردم.»

روزگاری که نان مردم یزد با «شعربافی» درمی‌آمد

بافت سنتی یا نمایشگاه؛ مساله این است

راوی جای پای جلال، سعی کرده تا به هر شهری که می‌رود، نگاهی هم به صنایع فرهنگی و هنری آن شهر داشته باشد؛ نگاهی که ممکن است رنگ انتقادی به خود بگیرد. او درباره بافت سنتی یزد می‌نویسد: «روزگاری نان مرد یزد از شعربافی درمی‌آمد؛ که با خوی و خصلتشان سازگاری داشت. هر خانواده‌ای در خانه‌اش دو سه دستگاه شعربافی به پا می‌کرد و سرش در لاک خودش بود. ولی در حال حاضر دیگر شعربافی سنتی و دستی تقریباً وجود ندارد و همه چیز ماشینی شده است. شعر در عربی یعنی مو و شعربافی یعنی بافتن تارهای نخی به باریکی مو. به دلیل وزن و آهنگ رنگ‌ها، پارچه‌ها و نخ‌ها، به این کار شعربافی هم می‌گویند. پسر جوانی به نام حمید به ما گفت که یکی از اتاق‌های زندان اسکندر یا مدرسه ضیائییه را اجاره و دستگاه شعربافی را علم کرده بود. البته بیشتر جنبه نمایشی داشت و حمید در واقع فروشنده بود تا بافنده؛ هر چند بافتن بلد بود. در واقع همه چیز در بافت قدیم شبیه نمایشگاهی بزرگ است که روح ندارد. دستگاه‌های شعربافی نمایشی، درهای کلون‌دار (که کنارش یک آیفون تصویری هم است)، دیوار کاهگلی نمایشی (که اگر جای ریختگی داشت، معلوم می‌شد برای یکدست شدن محله روی دیوارهای جدید کاهگل کشیده‌اند.)»

قالیشویان، مراسمی که نماد مردم کاشان است

محشر مشعر وسط بیابان‌های کاشان!



مراسم قالیشویان کاشان هم یکی از مقصدهای مشترک سفر آقا جلال با نویسنده جای پای جلال است. در بخشی از سفرنامه مربوط به این بخش می‌خوانیم: «مردم همه‌جا بودند؛ حتی روی تپه‌ها و کوه‌های مشرف به صحن. مجری پشت میکروفن داد می‌زد: «مردم فین! امروز، روز شماست.» شاید به همین دلیل، جلال برنامه را یک‌جور تفاخر و اشرافیت دهانی می‌داند... وقت اذان شد و یک نفر از پشت همان میکروفن اذان گفت. وقتی اذان تمام شد، در صحن حرم هم بسته

شده و فینی‌ها آخرین فریادهایشان را هم زده بودند و بی‌جان و بی‌رمق از ایوان بیرون می‌آمدند. جلال یاد سعی صفا و مروه افتاده بود؛ ولی دیگر از فرط شلوغی، هروله‌ای وجود ندارد. آدم یاد محشر مشعر می‌افتد و شلوغی منا و عرفات. کمی که خلوت شد، یاد سهراب سپهری افتادم که به وصیت خودش در همین حرم دفن شده است. با خودم گفتم بد نیست حالا که گذرم به مشهد اردیبهشت افتاده، بعد از زیارت پسر امام باقر(ع) فاتحه‌ای هم برای سهراب سپهری بخوانم.»

